

**دانشگاه تهران**

**گروه انسان‌شناسی**

**فرهنگ اصطلاحات کلیدی در مطالعات جنسیت**

**درس نظریه‌های انسان‌شناسی**

**دوره‌ی دکترا**

**گردآورنده**

**شیوا علی‌نقیان**

**زیر نظر**

**جناب آقای دکتر فکوهی**

**پاییز 94**

**فهرست اصطلاحات**

* **جنسیت**
* **زنانگی/ مردانگی**
* **ستم/ سرکوب**
* **مردمحوری**
* **عمومی/ خصوصی**
* **جنسیت­زدگی**
* **جنسیت­زدگی زبانی**
* **موج دوم فمینسیم**
* **موج سوم فمینسیم**
* **پست فمینسیم**
* **گفتمان**
* **سیاستهای هویت بخش**
* **نگارش زنانه**
* **جنبش بیداری مردان**
* **نظریه­ی کوییر**

**جنسیت Gender**

مفهوم جنس به ویژگی­های زیستی و تفاوت­های بدنی انسان اشاره داشته و آنها را به دو دسته ی زن و مرد تقسیم می­کند اما جنسیت معرف باورهایی است که مرد بودن و زن بودن را نشان می­دهد. هدف از تفاوت قائل شدن میان جنس و جنسیت بر این مبناست که فرهنگ از تفاوت فیزیکی و ذهنی میان زنان و مردان استفاده می­کند تا نظام قدرت مبتنی بر پدرسالاری را حفظ کرده و به تولید این نوع از "آگاهی[[1]](#footnote-1)" در میان زنان بپردازد که آنها "ماهیتا[[2]](#footnote-2)" با نقش­های خانگی تطابق بیشتری دارند. البته امروزه زن یا مرد بودن الزاما نقطه­ی مقابل هم نیست زیرا مفهوم جنسیت از دوگانه­ی زن و مرد فراتر می­روند و انواع دیگر جنسیت را تحت عنوان دگرباشان جنسی به رسمیت می­شناسد.

مفهوم جنسیت به آن طریقی که ما آن را امروز به کار می بریم، از اواسط دهه­ی 1970 میلادی به کار گرفته شد. ادعای اصلی این مفهوم آن بود که تاثیرات بدنی و روانی تفاوت های زیستی میان زنان و مردان همواره جهت حفظ نظام پدرسالاری و قدرت آن، به تولید نوعی آگاهی در میان زنان انجامیده است با این محتوا که آنان ذاتا و طبیعتا در پذیرش نقشهای خانگی موفق تر از مشاغل بیرونی و امور تصمیم­گیری هستند ‌(لیندزی، 2010).

جنسیت در مطالعات جنسیت از جهات گوناگون بررسی شده است از جنبه فردی ( چگونگی رفتارهای مردان و زنان اعتقادات نگرشها و هویت جنسی) از لحاظ ساختار اجتماعی ( تقسیم جنسی فعالیتهای اجتماعی یا کار مردان و زنان ) از لحاظ نظم های نمادین ( نمادهای جنسیتی ، نحوه تفکر ما درباره مردانگی و زنانگی). در تمام این سطوح بیش از آنکه جنسیت عامل تفاوت بین افراد، سازمانهای اجتماعی یا تفکر بشری باشد، عامل نوعی عدم تقارن در قدرت دانسته شده است. به عبارت دیگر اگر چه تفاوتهای جنسی به خودی خود برای متفکران مطالعات جنسیت جزیی از حوزه­های مورد علاقه است اما موضوع اصلی این است که چگونه این تفاوتها روابط قدرت نامتقارنی را بین زن و مرد ایجاد می­کند، روابطی که یک سوی آن انقیاد و دیگر سو استیلا قرار دارد (دیویس، 1991)

آن اوکلی در کتاب معروف خود با عنوان جنس، جنسیت و جامعه به خوبی برساخت اجتماعی جنسیت را نشان می­دهد. او در اثر خود به این امر می پردازد که چگونه فرهنگهای غربی درباره­ی تفاوتهای جنسیتی اغراق کرده و "کارآمدی اجتماعی" افراد و نقش های آنها را به گونه ای تعریف می­کنند که نقش زنان به عنوان مادری یا خانه­داری، به صرفه محسوب می شود (اوکلی، 1972). پیش از این نیز نظریه پرداران و کنشگران فمینسیت به برساخته بودن جنسیت به عنوان امری که به افراد آموخته می­شود اشاره کرده بودند. از اولین و تاثیرگذارترین افراد متقدم در این بحث می توان به سیمون دوبوار و اثر کلیدی او جنس دوم اشاره کرد. او در این اثر زن بودن را ویژگی اکتسابی می خواند که به فرد از بدو تولدش داده می شود (دوبوار، 1972).

اما آثار متاخر در حوزه­ی جنسیت نشان از آن دارند که معانی نهفته در تفاوت های جنسی ساخت هایی اجتماعی بوده و بنابراین قابل تغییرند بنابراین فکتهای بیولوژیکی که به افراد نسبت داده می شود و کاملا علمی و دقیق به نظر می رسند، به متن های فرهنگی و تاریخی محلی وابسته بوده و متغیر می باشد (پلیچر، 2005). بنابراین جنسیت به طور کلی، هویتی برساخته از روابط اجتماعی میان زنان و مردان است. هویتی که از طریق زندگی در جامعه ساخته، بازتولید و تثبیت می­شود. جنسیت امری غیرذاتی و غیر طبیعی است و بر حسب اینکه در چه فضای فرهنگی زیست شود متفاوت است. چنین هویتی از زمانی که فرد تولد می­یابد به او نسبت داده شده و تا پایان عمر در کنار او خواهد ماند.

**زنانگی/مردانگی Masculinity/Femininity**

زنانگی و مردانگی مجموعه­ای از اعمال اجتماعی و بازنمایی­های فرهنگی هستند که با بدن­های زنانه و یا مردانه همراه است. این مفاهیم نشان از برساخت اجتماعی واقعیت داشته و ویژگی­های مشخص و ثابتی را به هرکدام از دو جنس نسبت می­دهد. به عبارت دیگر زنانگی و مردانگی شیوه­های زن یا مرد بودن است. البته این دو مفهوم در مطالعات جنسیت به صورت جمع نیز به کار می­رود – زنانگی­ها و مردانگی­ها- که کاربرد آن حاصل به رسمیت شناختن اعمال اجتماعی و بازنمایی­های فرهنگی متفاوت نسبت به بدن زنانه یا مردانه است که این نسبت هم درباره­ی فرهنگ­ها و دوران تاریخی متفاوت به کار می­رود هم در رابطه با الگوهای مختلف زن یا مرد بودن در یک جامعه­ی مشخص. به این معنا که در درون جامعه­ای واحد نیز زنانگی یا مردانگی در میان گروه­های مختلف اجتماعی انواع گوناگونی دارد. البته این دو مفهوم در رویکردی انتقادی­تر درغالب گونه­ای از روابط قدرت نیز فهمیده می­شود که میان زنان و مردان و نیز میان جامعه­ی درون­گروهی زنان و مردان هم وجود دارد.

به بیان نویسندگان فمینیست، زنانگی بخشی از ایدئولوژی است که زنان را در مقام دیگریِ مردانگی قرار می دهد چراکه مردانگی از نظر جامعه معیار رفتار انسانی شناخته می شود. "در حقیقت زنانگی چیزی است که سبب می شود مردانگی قوی تر و ورزیده تر جلوه نماید.... مردانگی بر اساس هویت و تفاوت واقعی مرد ساخته نمی شود بلکه مهمترین اساس آن تمایز فرهنگی مرد از غیر اوست". (آبوت و والاس، 1380، 318)

در همین راستا زنانگی یا مردانگی منجر به تقسیم امور بر اساس ویژگی­های زنانه یا مردانه، می‌شود. در حقیقت امر جنسیتی (زنانه و مردانه) الگوهایی را نشان دهد که بر اساس آن، امور جنسیتی دوگانه دارند. مثال کاربردی­ در این مورد، کار مزدوری به مثابه نهادی جنسیتی است چراکه ذیل آن زنان و مردان فرم­های متفاوتی از آن را با نام خود یدک می­کشند. زنان با کار نیمه وقت و مردان با کار تمام­ وقت. بر همین منوال بسیاری از مشاغل نیز جنسیتی هستند: پرستاری در برابر عمران. بنابراین در توصیف بسیاری از امور نیز زنانگی یا مردانگی مطرح می­شود.

**ستم/سرکوب جنسی Oppression**

ستم جنسیتی، رفتار نظام مندی است که در آن عده­ای به دلیل جنسیت خود بر عده­ای دیگر برتری دارند. این امر ریشه در آن دارد که الگوها و کلیشه­هایی که مردان را برتر از زنان می­داند، مانع از توزیع عادلانه­ی قدرت در میان آنان شده و به همین دلیل زنان را تحت انقیاد مردان در می­آورد. حفظ ستم جنسیتی امری ساختارمند است به این معنا که حاصل کنش­های روزمره و وجود پیش فرض هایی در جامعه است که هرگز به چالش کشیده نمی­شوند نه اینکه حاصل ستم عده­ی اندک و مشخصی از جامعه بر دیگران باشد. بنا به نظر فمینیست­ها، ستم جنسیتی روندی آرام و غیرقابل تشخیص دارد و در باور عمومی نهادینه می­گردد.

به عبارت دیگر، ستم و سرکوب تجربه­ای است که زنان در نظامی مبتنی بر سلطه از سر می­گذرانند. کریستین دلفی (1977) به کارگیری این اصطلاح را برای نظریه فمینیستی بسیار اساسی می­داند زیرا مبارزه­ی فمینیستی را در چارچوبی انقلابی جای داده است. فمینسیت ها در زمینه­ی وجود ستم علیه زنان با یکدیگر متفق بوده و در تلاش برای مبارزه با آن برخاسته اند. اما در زمینه­ی ریشه ها و منابع ستم با یکدیگر اختلاف دارند. فمینیست های لیبرال­ ستم را معلول تبعیض های موجود می­دانند، مارکسیست­ها آن را به شیوه­ی تولید نسبت می­دهند و سوسیالیست ها ستم بر زنان در خانه را نیز به اندازه­ی ستم در بازار کار مهم می­شمارند. تمایز میان عرصه­های خصوصی و عمومی بر این واقعیت که فرودستی زنان و سرکوب ایشان بخشی از بنیان جامعه­ی مردسالار است سرپوش می گذارد. ایریس یانگ (2004) ستم را زمانی می­داند که افراد فاقد بعضی از جنبه­های انسانی می­شوند. او با بررسی آثار و رویکردهای فمینسیتی، ستم علیه زنان را به پنج دسته­ی اصلی تقسیم می­کند: خشونت، استثمار، حاشیه­سازی، بی­قدرتی، و امپریالیسم فرهنگی.

**مرد محوری Androcentrism**

این مفهوم به معنای مجموعه ارزشهای فرهنگ مردسالارانه است که بر پایه ی معیارهای مردانه استوار است. بر طبق ایده های مرد محور، استاندارد و معیار رفتارها و باورهای اجتماعی، آن چیزی است که توسط مردان عمل می شود. بدیهی است که آنچه که توسط زنان به صورت متفاوتی صورت می گیرد انحراف تلقی شده و نیازمند اصلاح و تغییر است و یا دست کم مورد نقد و استهزا قرار می گیرد.

در این راستا انسان شناسان معتقدند که تکوین گرایان با به کارگیری الگوی مردمحورانه­ی انسان شکارچی در پی رواج این نظریه اند که پیشرفت بشر با شکارگری مردان آغاز شده است. برخی معتقدند فمینسیم تنها زمانی می تواند بر مرد محوری فایق آید که مرد یگانه معیار شناخته شده ی بشر نباشد. مطالعات مستقل زنان می تواند طبیعت دانش بشر را از بنیاد دگرگون سازد و تمرکز بر مردمحوری را با چارچوبی جایگزین کند که تفاوت های زنان و نظرات و تجربیات و علایقشان در جای خود معتبر باشد (آبوت و والاس، 1380).

بسیاری از نویسندگان، به خصوص آنهایی که از نظریه­ی روانکاوری تاثیرپذیرفته اند، عبارت احلیل محوری[[3]](#footnote-3) را برمی‌گزینند تا توجه­ها را به محوریت وجود احلیل به عنوان نشانه­ی نمادین اقتدار مردانه جلب نمایند. بر اساس نوشته­های لکان و دریدا، این عبارت ایده­هایی را مطرح می­کند که براساس آنها زبان یا واژگان در ساختار خود مردانه تلقی می شوند. نویسندگان فمینسیت پست مدرن مانند هلن سیکسو معتقدند که زبان احلیل محور زبانی است که عقلانی، سازماندهی شده و دقیق به نظر می­رسد (مشیرزاده، 1381).

در تحلیل فمینسیتی، بسیاری از جوامع به لحاظ تاریخی گرایشهای مردمحور را کم و بیش از خود نشان داده اند به نوعی که فرهنگ، دانش، سازمانها و نهادی ایشان بازتولیدگر و منعکس کننده­ی قدرت مردانه است. به علاوه بسیاری از صاحبنظران فمینسیت هم عقیده دارند که راه­هایی که نظرگاه مردانه یا هستی شناسی مردانه شاهدی برای نظریات و پژوهش­های دانشگاهی است، یافته ها درباره­ی مردان به زنان و تجارب آنها تعمیم داده می‌شود و حوزه­ها و شاخه­­هایی که مورد علاقه ی مردان بوده اند، صرفا اهمیت بررسی و پژوهش را داشته­اند (ماینارد، 1996).

**عمومی/خصوصی Public/ private**

مفهوم عمومی و خصوصی در پایه­ای ترین صورت خود، نشان از آن دسته از روابط اجتماعی دارد که از دو قلمرو کاملا جدا و متمایز سخن می­گوید. قلمرو عمومی با فعالیت هایی که حضور در فضای بیرون از خانه برای آنها الزامیست، با انبوهی از افراد سرو کار دارد و عموما با پرداخت مالی همراه است شناخته می‌شود. این فضا تحت حمایت قوانین سیاسی و مدنی است که به واسطه‌ی دولت اجرا می­گردد. در مقابل فضای خصوصی با حضور آشنایان معدود (محارم)، کار بدون مزد و دیگر منابع اقتدار (پدرسالاری) اداره می­گردد.

بنابراین منظور از فضای خصوصی/ عمومی، نظم سلسله مراتبی است که بر اساس ورود و خروجهای متعدد شکل می­گیرد و به عنوان مهمترین نشانه­ی جداسازی، ساختار قدرت را تقویت می­کند. مفهوم فضا در اینجا بر ساختار و تولید پیچیده­ی محیط چه به صورت واقعی و چه به صورت خیالی دلالت می­کند که متاثر از فرایندهای سیاسی- اجتماعی، نرمهای فرهنگی و تنظیمات نهادی است که روشهای مختلف بودن (هویت)، تعلق و اسکان را سامان می­بخشد. همچنین میان فضا و روابط اجتماعی نوعی ارتباط دیالتیکی وجود دارد (دوسرتو 1984، لوفور 1991، ). در تحلیلهای فمینیستی نیز منظور از تولید فضا، روشهایی است که جنسیت از طریق آن بر تولید و ساختار فضا تاثیر می­گذارد (اسپاین 1992، مسی 1994). بر این اساس "فضای عمومی، فضایی است که به لحاظ تاریخی، مکان حضور مردان شناخته می­شود؛ موقعیتی که کنترل و اقتدار مردانه را بر زنان تقویت می­کند. دسترسی محدود زنان به فضای عمومی ارتباط نزدیکی با ایده­ی "بی حرمت کردن" در مورد هر دو عنصر زنان و فضا دارد" (فادک، 2007، 3). بنابراین حضور زنان در فضاهای عمومی از طرفی پاکی و عفت زنانه را تهدید کرده و از طرف دیگر تقدس و مصونیت فضا را نیز خدشه دار می­کند. زیرا مردان باید به واسطه­ی نحوه رفتار و عمل خود، نظم موجود را تداوم بخشیده و از آن حمایت کنند در حالیکه حضور زنان در این فضا می­تواند به اغوای جنسی آنان به­انجامد و خود زنان را هم مورد تعرض قرار دهد. بنابراین چنین تقابلهایی در فضای خصوصی و عمومی، فرایندی برساخته از شرایط فرهنگی است که بدن زنانه را فریبنده، آسیب­پذیر و فاقد قدرت معرفی ­کرده و حملات گسترده­ای مانند آزار جنسی، تجاوز و خشونت نیز اعتقاد به آسیب پذیری زنانه را تقویت و بازتولید می­کند.

مسئله اساسی در مالکیت مردانه­ی فضای شهری این است که تنها یک جنس- زنان- "حامل نظم اخلاقی" (صادقی، 1385) جامعه شناخته می­شود و مسئول هرگونه بی نظم جنسی یا اخلاقی است، بنابراین همواره بر چگونگی رفتار و پوشش او نظارت صورت می­گیرد. همچنین ایده­هایی که به معصومیت و عزت زنانه مربوط می­شود نگرانیها در مورد بی­عزتی و تجاوز به حریم امن زنانه را در فضای عمومی تشدید می­کند و این نکته را به راحتی نادیده می­گیرد که ایجاد تقابل میان فضای عمومی که تهدیدآمیز خوانده می­شود و فضای خصوصی که امن تلقی می­شود حقیقت خشونت خانگی و آزار جنسی و غیر جنسی را که توسط خانواده و اطرافیان و حتی دیگر زنان موجود در فضای خانگی ممکن است به زنان تحمیل ­شود را پنهان می­کند زیرا که خشونت و تهدید تنها از جانب یک بیگانه خارج از فضای خانه محتمل است.

**جنسیت­زدگی Sexism**

جنسیت­زدگی تعصب یا تبعیضی است که افراد بر اساس جنسیت خود تجربه می‌کنند. به عبارت دیگر رفتار، گفتار، منش و یا هر واکنشی که از اعتقاد به فرودستی زنان برخاسته باشد و باورهای اجتماعی ناشی از آن راه را بر فعالیت های زنان می‌بندند. این اصطلاح در میان جنبش های فمینستی موج دوم، در قیاس با نژاد پرستی ساخته شد و هر دو اصطلاح بیانگر رشد نوعی آگاهی بود نسبت به ستمی که نسبت به زنان و رنگین پوستان اعمال می‌شد. تبعیض جنسیتی در حقیقت پرابلماتیکی است که جنبش‌های آگاهی بخش زنانه و اساسا فمینسیم بر اساس آن به وجود آمده‌اند. افشای زیرساخت اسطوره‌های جنس پرستانه یکی از مهمترین هدف های مطالعات زنان و جنسیت بوده است که نقطه‌ی شروع آن بیان تجربه‌های عینی تبعیض‌های جنسی است. به باور نجم عراقی در بررسی مفهوم جنس گرایی دو رویکرد عمده وجود دارد. رویکرد اول ناظر بر آن است که این ویژگی، نوعی نگرش و عاطفه‌ی ناخودآگاه است که در جریان اجتماعی شدن و شکل‌گیری هویت جنسی، توسط افراد آموخته می‌شود. این در حالیست که رویکرد دوم بر نسبت تبعیض جنسیتی با سایر شرایط مرتبط و مشابه آن از جمله استثمار طبقاتی، نژادپرستی و ... است (نجم عراقی، 1389: 316).

تبعیض جنسیتی یا جنسیت زدگی عمیقا ریشه در کلیشه‌های جنسیتی یعنی ویژگی‌ها و رفتارهایی که افراد بدون دلیل یا شناخت قبلی به دیگران نسبت می‌دهند. به‌علاوه یکی از عرصه‌های مشخص بروز جنسیت زدگی در زبان صورت می‌گیرد، زمانی که زبان اعضای یک جنس را به صرف زن یا مرد بودن به لحاظ جایگاه اجتماعی پایین‌تر دانسته و ارزش کمتری برایشان قایل می‌شود. برای مثال زبان فارسی زبانی جنسیت زده است چراکه بسیاری از لغات و ظرب المثل‌ها، معیار بودن ویژگی‌های مردانه را در فرهنگ فارسی نشان می‌دهد.

به علاوه مصادیق عمده و تاثیرگذار تبعیض جنسیتی به باور فعالان زنان در عرصه‌های تبلیغات، مد، آموزش، حقوق شهروندی و مدنی، حقوق تولید مثل، نقص عضو جنسی، تجاوز جنسی در مواقع جنگ و بحران، خشونت خانگی، هرزه‌نگاری و ... قابل مشاهده است (بیسلی، 1385).

عده­ای از فعالان اجتماعی نیز نوعی از سکسیسم را شناسایی کرده­اند که آن را "جنسیت زدگی خیرخواهانه[[4]](#footnote-4)" می­نامند. این عبارت به آن معناست که باید نسبت به زنان نگاه ملایم تر و معتدل تری داشت چراکه آنها موجوداتی شکننده و حساس بوده و نیازمند حمایت هستند آنها بهتر است به امور خانگی پرداخته و امور دشوارتر را به مردان واگذارد (میوکو، 2000). این رویکرد که زنان را جنس لطیف می­نامد، اگرچه از سایر گرایشات سکسیستی که با زنان خصمانه برخورد می­کند فاصله دارد، اما در یک نکته با آنها مشترک است: زن به مثابه موجودی ضعیف ساختار قدرت و اقتدار مردانه را توجیه و بازتولید می­نماید.

**جنسیت­زدگی زبانی** **Gendered language**

خلق مفاهیم زبانی زن و مرد مبین فرهنگی است که به تعلقات اجتماعی و منافع سیاسی پاسخ می گوید و این دوگانگی را از کلام به شخصیت منتقل می‌کند و هر رفتار فارغ از این ملاک را غیرعاقلانه و نامشروع و نامتجانس دانسته و ضمانتهای اجرایی عینی آنها را کنترل می کنند. بنابراین نظم اجتماعی از طریق تعریف عملی نقش ها به جنسیت منتقل میشود که این کار از طریق زبان و کلام صورت می گیرد. بنابراین نظم و کلام دو عنصر هستی بخش ایدئولوژی سلطه هستند و هژمونی فرهنگی یک جنس بر جنس دیگر را در راستای منافع اقتصادی و سیاسی بر می سازند.

زبان جنسیتی مبین هویت زبانی متمایز زنان است زیرا هر دو جنس نظام‌ها یا رمزهای ساختی خاصی دارند که معرف جنسیت آنهاست. این زبان اشکال نحوی و قابلیت های زبانی متفاوتی را به وجود می­آورد. تفاوت های جنسیتی در استفاده از زبان بارز است زیرا زبان جنسیتی به نحو متمایزی معرف ساخت اجتماعی هویت جنسیتی بوده و تفاوت جنسیتی و نه ذاتی زبان را باز مینماید. دهه 1970 آغاز مطالعات در باره ی نسبت زبان و جنسیت بود که با آثار رابین لاکوف شروع شد. این نظریات به سه دسته ی نقصان، تفاوت و سلطه تقسیم می شوند. در واقع جنسیت زدگی زبانی شیوه ای مناسب برای کنترل زبانی از سوی گروه های فرادست جامعه است. براگین (1981) در تعریف جنسیت زدگی زبانی می گوید: زبانی جنسیت زده است که کاربرد آن تمایزی تحقیرکننده، نامربوط یا ناعدالانه را در میان جنسیت های مختلف به وجودآورده یا ترویج کند. بنابراین زبان عاملی فرهنگی است که می تواند محدودیت هایی برای فرهنگ فراهم آورد. پس زبان جنسیت زده فرهنگی را ترویج می کند که براساس وجود رابطه سلسله مراتبی موجود در آن یک جنسیت در موقعیتی بالاتر از جنسیت دیگر قرار می گیرد و میتواند با تسلط بر آن اعمال قدرت نماید.

در جامعه سنتی ایران همواره پسران از موقعیت مطلوب تری برخوردار هستند. حال آنکه دختران از چنین امتیازی محروم بوده و به خاطر جنسیت خود محکوم به تعدادی از محدودیتها هستند به همین دلیل دختران با نگرش زن –مادر تربیت می شوند در حالیکه مردان با نگرش مدیر تصمیم گیر و نان اور مطرح می شوند. همواره ارزشهای منفعل بودن، احساساتی و عاطفی بودن و در انتظار حامی بودن در زنان تقویت می شود و اطالاعاتی که از زندگی اجتماعی به او داده می شود نیز همین انگاره ها را تقویت می کند (پاکنهاد، 1381).

**موج دوم فمینیسم Second Wave Feminism**

فمینیست‌های موج دوم تفاوت و تمایز میان مردان و زنان را تمایزات جنسی می­دانند که برساخته و مولود فرهنگ مردسالار است. "برای فمینیست های موج دوم فرودستی زنان مسئله اصلی است و نظریه آنان در جهت برملا کردن و از میان برداشتن این فرودستی است. این گروه می گویند مردان در همه قلمرو زندگی زنان تسلطی نظام­مند را اعمال می کنند و تمام روابط میان زنان و مردان روابطی سلسله مراتبی بر اساس قدرت است و به همین دلیل می تواند موضوع مناسبی برای تحلیل سیاسی باشد. بر این اساس هدف فمینیست­های موج دوم آشکار کردن شیوه­های اعمال اقتدار مردانه در تمام حوزه­های زندگی است. آنها معتقدند که فرهنگ زنان، دانش و درک ذهنی آنان همگی از سوی مردان انکار شده است (آبوت و والاس،294:1380). فمینیست­های رادیکال حوزه مطالعه خود را به حوزه های خصوصی زنان، زندگی خانوادگی آنها و نیز نحوه شناخت بدن توسط آنها متمرکز کرده­اند. آنها معتقدند که روابط ناعادلانه میان زنان و مردان در جامعه مرد سالار سبب می­شود که مردان ذینفعان همیشگی این رابطه باشند، بنابراین آنها هرگونه ارتباطی اعم از جنسی یا غیرجنسی را در زندگی زنان برابر با انقیاد و فرمانبرداری زنان دانسته و غیرقابل قبول می­دانند.

اعضای جنبش زنان، به ویژه فمینیست­های رادیکال موج دوم برای ابراز مخالفت خود با نقشهای جنسی متعارف و تعاریف زنانگی از هنجارهای متعارف مو (هم موی سر و هم موی بدن) تخطی کردند. فمینیست­هایی مثل سیمون دوبووار اخلاق زیبایی سنتی و هنجارهای مربوط به مو را زیر سوال بردند و عمل به این هنجارها از سوی زنان را نوعی خود شیفتگی دانستند. حملات فمینیستی به مفهوم زیبایی و آرایش کردن زنان با انتشار کتاب جنس دوم سیمون دوبوار در سال 1949 آغاز شد. از نظر وی علاقه زنان به زیباسازی بدن، سیاسی است و یکی از عوامل مهم ستم زنان محسوب می­شود. آرایش کردن نماد ستم است. زیبایی نمی­تواند جایگزین سخت­کوشی شود. از نظر وی آرایش کردن، ممکن است جایگزین خلق یک اثر هنری شود (شهابی 1389: 37). بنابراین در فمینیسم رادیکال رابطه بین زنانگی و مصرف مطرح می شود و کلیشه های جامعه پدر سالار سرمایه داری درباره زیبایی زنان زیر سوال می رود "پیام های مصرف گرایی بیش از هر گروهی زنان را مخاطب می­سازد . این پیامها به تعبیر بودریار رابطه زنان را با خودشان بر اساس مصرف شکل می دهد. از زنان خواسته می شود از خود خرسند باشند تا بتوانند دیگری (مرد) را خرسند سازند ، به تعبیر گریر زنان به نوعی نفرت و ترس از جسم خود می رسند که با لوازم آرایش و پنهان داشتن واقعیت آن را سرکوب کنند.

به تعبیر چپ گرایانه تر یا در واقع مارکسیستی تر از تفسیر بودریار ، سرمایه­داری از زنان به عنوان وسیله برای گسترش مصرف انبوه که لازمه و کارکرد آن است بهره می برد و با تشویق زنان به زیبایی پرستی، صنعت آرایش را رشد می دهد" (مشیرزاده، 1381: 202).

**موج سوم فمینیسم** **Third Wave Feminism**

فمینیسم موج سوم تقریبا همزمان با پست فمینیسم شکل گرفت اما ریشه و منشایی متفاوت داشت. فمنیسم موج سوم عمدتا بر پایه نقدهای زنان رنگین پوست و نیز جهان سومی فمینیسم از فمینیستهای سفید پوست غربی شکل گرفته است. موج سوم این ادعا را می پذیرد که هیچ مفهوم مشترک و جهانشمولی از سرکوب برای همه زنان و در همه موقعیتهای زمانی و مکانی وجود ندارد. استدلال این فمینیست­ها این است که جهانشمول گرایی آنچه را که نامشابه انگاشته شود به حاشیه می راند؛ به طوری که از رهگذر به کار انداختن فرایند بهنجار سازی ، عدم شباهت را نابهنجار اعلام می­کند و در قبال ناهمنوایی قضاوت منفی به عمل می آورد (بیسلی،123: 1385). از دید این فمینیست­ها همانگونه که در اندیشه سنتی غرب مرد نماد انسان است، زنانگی به حاشیه رانده و سرکوب می شود. "برداشتهایی از زنان به عنوان گروهی همگون منجر به وضع یک سوژه هژمونیک زنانه می­شود که صور تاریخی و اجتماعی و دیگر صور تنوع میان زنان را سانسور می­کند" (همان:124). این فمینیستها رجحان مردان بر زنان را به چالش می طلبند اما نه از طریق شناسایی زنان به عنوان یک گروه و نسبت دادن ویژگی های زنانه به همه انها بلکه از طریق تمرکز بر تضعیف ساز و کارهای متنوع و چند گانه قدرت. همچنین این فمینیسم با فعالیتهای سیاسی مرتبط است که فمینیسم را از یک بحث نظری به فعالیتی عملی بر علیه اشکال روزمره سرکوب تبدیل می­کنند. آنها به وضوح ارتباط بیشتری با جریانان پست مدرن بر قرار می کنند و می­توان گفت برآمده از نگاه پست مدرن به جهان هستند. همانگونه که پست مدرنیسم اصولا تکثر روایتها در برابر فراروایت مدرن بوده و در پی شکستن عقلانیت بر ساخته شده توسط مرد سفید پوست غربی است.

از اینرو این فمینیست­ها هیچ گونه جستجویی برای کسب هویت گروهی را مجاز نمی دانند، چراکه هر گونه پذیرفتن معیاری جهانشمول برای قدرتمندی یا بی­قدرتی زنان، به حاشیه راندن و طرد روایت عده ای از زنان در جهان است که وجود دارند و یا در آینده می توانند باشند.

از نظر دریک و هیوود، تمایز میان فمینیسم موج دوم و سوم این است که موج سوم تمایز و تضاد را به راحتی می پذیرد. "ما این را می دانیم که آنچه مرا سرکوب می کند ممکن است تو را سرکوب نکند و آنچه تو را سرکوب می کند ممکن است چیزی باشد که من در آن مشارکت دارم. و آنچه مرا سرکوب می کند ممکن است تو درآن مشارکت داشته باشی" (دریک و هیوود، 1998).

به عبارت دیگر آنان اصولا به یک نوع زنانگی معتقد نیستند تا وجود عوامل سرکوب و انقیاد آمیز یکسان درباره آن را بپذیرند. آنان بر خلاف فمینیست­های موج دوم به تکثر امکان گونه های زنانگی قدرتمند در جوامع مختلف معتقدند و از پست فمینیستها هم در نشان دادن این تکثر فراتر می­روند چرا که آنچه در پست فمینیسم به عنوان امکان اعمال قدرت در چارچوبهای انقیادآمیز وجود دارد مبتنی بر توانایی­های و ویژگی های زنان سفیدپوست غربی است. اما فمینیسم موج سوم امکان مقاومت را تنها در چارچوب های زیبایی شناسانه خاص پست فمینیسم محدود نمی کند و از آن به عنوان یک نوع مقاومت یاد می­کند که بسته به شرایط ممکن است در جوامع دیگر موثر یا انقیادآمیز باشد.

**پست فمینیسم**  **Post feminism**

پست فمینیست به مجموعه نظریاتی گفته می­شود که در امتداد فمینیسم موج سوم قرار گرفته و سعی در از حاشیه به محور کشاندن زنان دارد. این نگرش، این کار را از طریق عاملیت بیشتری که برای زنان قایل می­شود انجام می­دهد. آنها منابع متعددی را برای زنان در نظر می­گیرند که آنان از آن طریق با انقیاد مبارزه می­کنند. این رویکرد اولین بار در اروپا و آمریکا (دهه هشتاد میلادی) از طریق رسانه­های جمعی شکل گرفت و تلاش داشت که نحوه بازنمایی زنان در رسانه ها را مورد تحلیل قرار داده، توانایی آنها را برای زیبا بودن، دستور دادن، و انتخاب فعالانه­ی شریک زندگی را بخشی از مبارزه آنها با انقیاد بداند. تکیه بیش از حدی که آنها بر رسانه­های جمعی و بازنمایی زنان در آنها و عوامل قدرت بخشی آنان دارند اگرچه باعث شد که طرفداران زیادی در میان زنان جوان طبقه متوسط پیدا کنند اما مانع از آن شد که این مکتب بتواند مانیفست مشخصی برای خود تعیین کند یا حتی بتواند تعریف دقیقی از اصطلاح پست فمینیسم ارائه کرده و یا انسجام مکتبی میان آنها به وجود آید. این رویکرد تنها توانست به بازنگری در ایده های فمینیسم رادیکال بپردازد زیرا معتقد است که چهره آسیب پذیری که فمینیسم رادیکال از زنان ارائه می­کند در نهایت به تضعیف بیش از پیش آنها می­انجامد و این شیوه به راهکار عملی برای زنان جهت غلبه به این انقیاد نمی­انجامد، بنابراین نیاز به اصلاح جدی دارد. البته آنها موج دوم را به طور کلی نفی نمی­کنند بلکه پیشنهادهایی جهت کاربردی تر شدن آن دارند. با اینحال، پست فمینیسم دارای چارچوب مشخصی است. این مکتب به نفی همه جانبه­ی برخی از اصول فمینیست رادیکال پرداخته و سیاستهای جنسی آنها را زیر سوال می­برد. همچنین افکار مخالفت با مردان و تشکیل خانواده را که (فمینیست رادیکال مروج آن بود) به باد انتقاد گرفته و متوسل به ادبیاتی شدند که از شکلگیری خانواده حمایت می­کرد ( هلفورد، 1999).

یکی از مصادیق مهم این جریان فمینیستی را آنچنان که سوزان بردو معرفی می­کند خواننده مشهور آمریکایی مدوناست. او به این جهت در این موج قرار می­گیرد که همواره در ویدئوهای پخش شده در تلویزیونهای همگانی در آمریکا و پس از آن در بیشتر نقاط جهان بازنمایی خود را مبتنی بر بدن زنانه و استقلال همیشگی آن از تمایلات مردانه قرار می­دهد. او با به تصویر کشیدن تمایلات بدنی زنانه و فراغت از پیوند با مردان به نوعی تلاش دارد تا کلیشه های جنسی رایج را که مبتنی بر عرضه بدن زنانه به مردان بوده را زیر سوال برده و همیشه مردان را به دور از خود نگه دارد گویی که دست آنها هرگز به مدونا نمی­رسد و یا در صورت وجود ارتباط، غلبه و تسلط بر رابطه همواره در دست او است. بردو در این راستا می­گوید:" مدونا با طراحی بدن خود مطابق امیال و الگوهای زیبایی شناسی مردانه، از آن به عنوان سلاحی در جهت جلب نگاهها و تمایلات مردانه استفاده می­کند چرا که مردان خواهان دستیابی و تصاحب بدن زنان هستند درحالیکه در کارهای وی به آنان این امکان داده نمی شود. به عبارت بهتر مدونا خود را بازیچه امیال مردان نشان می­دهد در حالی که با این کار مردان را بازیچه امیال زنانه خود می­کند. او نه تنها از بدن زنانه ساختار شکنی می­کند بلکه در نگاه مردانه هم به نوعی ساختارشکنی می­پردازد."( بردو، 2001،13 ) بنابراین مدونا نه انقیاد مردسالاری را می­پذیرد و نه نفی کامل هنجارهای مردسالارانه را. بردو معتقد است که مدونا نوعی از زنانگی را از خود نشان می­دهد که محور اصلی پست فمینیسم است. آنها ازدواج زنان و نیز تجربه تولد فرزند و مادر شدن برای زنان را نیز بخشی از هویت زنانه می­دانند که دارای جنبه های ارزشی است نه شرایطی که زنان کاملا در آن بی­قدرت می­شوند. بدن زنانه دارای تمایزاتی با بدن مردانه است که در این نگرش، دلیلی برای اعمال قدرت تلقی می­شود.

این مکتب درباره پذیرش شاخص­ها و معیارهای زیبایی و آرایش توسط خود زنان و به نوعی پذیرش الگوهای مردسالار توسط زنان معتقد است که این تلاشها امکاناتی است که زنان را از طریق مجاری غیر رسمی دارای سلسله مراتبی از قدرت می­کند زیرا آنها با زیباتر کردن خود به نوعی برتری در برابر مردان که فاقد این امکان هستند دست می­یابند و با آرایش زیبایی خود را تاکید می­کرده و به نمایش قدرت خود می­پردازند.

**گفتمان Discourse**

گفتمان به معنای فرآیند معناکردن واقعیت و بازتولید آن در اجتماع می­باشد. این اصطلاح در ادبیات معاصر با نام میشل فوکو گره خورده است. او این واژه را به اندیشه­های تثبیت شده­ و نیز به ساختارهای قدرتی که پشتیبان آنهاست اطلاق می­کند. به تعبیر فوکو گفتمان دانشی است که در درون واژگامی ویژه و گاه دستور زبانی ویژه حک شده است. برای تعیین هویت یک گفتمان مشخص باید دید در خدمت کدام نهاد و چه منافعی است و جایگاههایی که برای سوژه برمی‌سازد کدام است؟ (فوکو، 1383).

نجم عراقی در توضیح مسئله­ی گفتمان و ارتباط آن با جنسیت مثالی مفید ارائه می­کند: او می­گوید: زنی معمولی برای افسردگی و عدم رغبت به کارهای خانه به پزشک مراجعه می­کند. رویکردی که پزشک بر اساس آن دست به شناسایی بیماری زن می­زند آن است که او به نوعی غیرعادی نسبت به کارهای خانه بی میل است چرا که هم او و هم زن مراجع هر دو بر اساس هنجارهای حاکم معتقدند که زن باید با کمال میل به امور خانه بپردازد و عدم رغبت او به این کار نشان از امری غیرطبیعی و نوعی بیماری در وجود اوست. در اینجا زن بر اساس گفتمان مقتدر پزشکی بیمار تلقی می­شود. این گفتمان جدای از اصطلاحات و نشانه­های پزشکی، شامل مجموعه تصوراتی از موقعیت بیمار نیز هست که این تصاویر شدیدا امور اجتماعی و برساخته هستند. این موقعیت جنسیت، قومیت، نژاد و منزلت اجتماعی فرد را نیز دربر می­گیرد (نجم عراقی، 1389).

بدین ترتیب گفتمان محصول واقعیت و در عین حال تشکیل دهنده­ی آن است. هم بازتاب ایدئولوژی است و هم آن را تقویت می­کند و از این جنبه بازتاب مناسبات قدرت است چراکه هم گفتمانهای مسلط وجود دارند و هم گفتمانهای تحت سلطه. بدین ترتیب ارتباط گفتمان با قدرت از آن ابزاری برای سلطه­ی مردسالاری می­سازد. از این رو مبارزه برای رسیدن به جایگاهی در درون گفتمانها، موضوعی است که برای جنبش زنان اهمیت سیاسی دارد. از این جنبه نظریه پردازان، فمینسیم را گفتمانی سیاسی با هدف ساختن معانی جدید تعریف می­کنند.

**سیاست‌های هویت بخش Identity Politics/ Politics of identity**

مفهوم "خواهری" و تلاش برای جمع همه زنان زیر یک مفهوم سیاسی تلاشی ایده آل گرایانه و غیرواقعی بود که در حقیقت در علایق نوپا به فمنیسم و ظهور جنبش آزادی زنان ریشه داشت. این مسئله زمانی به چالش تبدیل شد که زنان اقلیت یعنی زنانی غیر از گروه سفیدپوست، طبقه متوسط، تحصیل کرده و دگرجنس خواه به این جنبش پیوستند. در این هنگام تفاوت میان گروه های مختلف زنان هم به اندازه ی شباهت‌هایشان مهم به نظر رسید. "سیاست هویتی" در اینجا جهت توصیف تفاوتها و اختلافات میان گروه های مختلف فمینسیتی است که بعضا به نزاع های اساسی تبدیل گردید.

مسئله تنها هویت فردی و پس زمینه­ی مشارکت­کنندگان جنبش نبود که آن را به گروه­های مختلفی تبدیل می کرد، بلکه تعارض بر سر اینکه "هویت فمینیستی" باید چه معنایی داشته باشد هم به اندازه ی اینکه حق تصمیم گیری به چه کسانی داده می­شود، اهمیت دارد. این مسئله توان فمینسیم را به مثابه یک جنبش گسترده تحلیل می برد. می توان گفت که سیاست های هویتی در بسیاری از مفاهیم و عبارات جنبش آزادی زنان نهادینه شده است. اگر عقاید همه ی افراد به یک اندازه معتبر و مهم باشد، بنابراین چه کسی مسئول تعیین یک دستور کار مشترک خواهد بود (پلیچر، 2005).

در میان بعضی از گروه­های فعال در جنبش، سیاست های هویتی به معنای اتخاذ رویکرد و چالش مستقیم نسبت به سلطه­ی دیگر گروه­های ذینفع در فمینیسم بود. در میان بعضی دیگر تعریفی که از مفهوم "ستم" ارائه می دهند، در هویت سیاسی آنها خلاصه شده است. به بیانی دیگر رادیکال­ترین سیاست های افراد مستقیما از هویت آنها نشات می گیرد چراکه تلاشی است در تقابل با ستمی که دیگری اعمال می کند (اوانس، 1979).

مهمترین ایده را در این خصوص بل هوکس مطرح می­کند. او معتقد است که مفهوم "خواهری" ریشه در نظام فکری زنان سفیدپوست طبقه‌ی بورژوا داشته و این امر به استثمار و ستم گروهی از زنان توسط زنان دیگر می­انجامد. او معتقد است فعالیت زیر چتر مفهوم "خواهری"، در را به روی هرگونه مبارزه­ی واقع­گرایانه با ستم می­بندد (هوکس، 1986). به نظر هوکس و بسیاری دیگر از فمینسیت­های رنگین پوست، تبعیض جنسیتی ارتباط عمیق و همبسته­ای با نژادپرستی دارد و فمینیست­های سفیدپوستی که با نژادپرستی مبارزه نمی‌کنند، در حقیقت با یکی از مهمترین منابع ستم علیه خود سازش کرده و در نتیجه به نقض غرض می‌پردازند.

**نگارش زنانه** **Women Writing**

نگارش زنانه یا شیوه­ی نوشتار زنان، از فمینیسم فرانسوی نشات گرفته است. این مکتب با درک حاشیه­ای بودن تحمیلی زنان، سعی می کند از این حاشیه ای بودن ابزاری برای "واسازی[[5]](#footnote-5)" دریدایی و تخریب نظم مفهومی موجود که نظمی مردانه است، بسازد. به این دلیل معتقدین به این نوع فمینیسم بحث نگارش زنانه را پیشنهاد می کنند. طبق آرای لکان هر شخص از رهگذر درونی سازی قواعد ارتباطی یا نظم نمادین جامعه به یک شخص بدل می شود و به فرهنگ بشری راه می یابد. این امر از طریق برساختن یک خود مجزا و به لحاظ جنسی خاص، در فرایند یادگیری زبان امکان پذیر می شود. بنابراین افراد تنها قادرند به زبان نظم نمادین صحبت کنند که این نظم با توجه به مذکر بودن فرهنگ، برگرفته از قانون مردانه و مذکر است. در اینجا لکان با فروید هم عقیده است که زنانگی چیزی بیش از قطب منفی در برابر مردانگی نیست و بنابراین زنانگی خارج از قوانین نمادینی قرار دارد که افراد و جامعه و فرهنگ را تنظیم می­کند. لکان معتقد است بیرون از نظم مذکر هیچ زبان مونثی وجود ندارد.

مکتب نوشتار زنانه بحث لکانی بیرون بودن زنانگی را می پذیرد اما در عین حال آن را امکانی برای پروراندن زبان و رویکردی انتقادی و ساختار شکنانه و بدیل بر علیه نظم غالب می داند. "بنابراین جنش مونث صرفا به منزله­ی فقدان یک کیفیت بر ساخته نمی­شود بلکه به منزله­ی ارائه کننده یک خلاقیت شورشگر فرهنگی بر ساخته می­شود. در این متن و زمینه فمینیست­های فرانسوی تصور زن به منزله جنس دوم یا "دیگران" را از نوشته­های اگزیستانسیالیستی سیمون دوبووار اخذ می کنند، اما بر خلاف دوبوار نامرئی، حاشیه ای بودن جنس مونث را موضوعی مناسب برای ارزیابی انتقادی آنچه در نظم نمادین ارزشمند و مشروع تلقی شده است می دانند. مشخصه ارای ایشان نوعی نوشتن است که داعیه دار امکانات زنانگی است..... بدین ترتیب زنانگی به عنوان فراهم آورنده قابلیت پرسشگری از معیار واحد نظم (قانون پدر ) ارج نهاده می شود. به عبارت دیگر زنانگی رویه­ای ممکن برای واژگونی سازوکارهای به حاشیه­رانی قدرت را در اختیار می نهد "(بیسلی، 113:1385).

بنابراین زنانگی مورد نظر فمینیست­های فرانسوی ابزاری برای ساختار شکنی دریدایی است. آنان معتقدند همانگونه که دریدا طرح می­کند معنی در نظم نمادین بدیهی یا ذاتی نیست بلکه به طور مداوم خود را به لحاظ فرهنگی و زبانی از طریق تمایزیابی ساسله مراتبی بازتولید می­کند. به این معنا که ارزش­های مفهومی با ایجاد تفاوت تولید می شوند و این تفاوت از طریق زوج های مفهومی متضاد ایجاد می­گردد. بنابراین امتناع از شناسایی هر گونه تفاوت در مکتب نوشتار زنانه و گریز از دربرداشتن هر نوع تعریف و مضمونی ثابت، نظم مردانه موجود را متزلزل کرده و نوعی نظم مفهومی ورای سلسله مراتب قدرت را تولید و یا حداقل امکان تولید آن را فراهم می کند.

ویرجینیا ولف اولین چهره­ای بود که توانست در آثار خود چارچوبی مشخص در زمینه­ی نوشتار زنانه را برای آیندگان طراحی نماید. به اعتقاد او زن برای نوشتن آنچه که در ذهن دارد با دشواری­های زیادی روبروست که بدیهی­ترین آنها ساختار جملات است. جملات پرطمطراق مردان دیگر به کار زنان نمی‌آید. بنابراین آنان مجبور به داشتن زبان مخصوص به خود هستند (ولف، 1383). البته هلن سیکسو نیز از مهمترین چهره های این مکتب معتقد است که نگارش زنانه را هرگز نمی توان تعریف کرده و آن را به عنوان نظریه درآورد چراکه از گوناگونی و تنوع زیادی برخوردار است و نمی­توان آن را به امر ثابتی اطلاق کرد (سیکسو، 1976). در حقیقت این مکتب مهمترین ویژگی­های نوشتارهای زنانه را تکثر، خودجوشی و پویایی می­داند.

**جنبش بیداری مردان Men's right movement**

جنبش مردان در پی جنبش آزادی زنان ظهور کرد. مردان نیز مانند فمینیست­های رادیکال در گروه­های نامتجانس و متفاوتی گردهم آمدند. اگرچه می­توان این جنبش­ها را نوعی واکنش به فمینسیم دانست، اما در هر صورت تاثیر مثبتی بر این جریان داشت. گروه­های آگاهی بخش مردان در ابتدای دهه­ی 1970 شروع به شکل گیری کردند و از همان ابتدا ارتباط خوبی با جنبش­های زنان برقرار نمودند. از طریق این جنبش­ها مردان نیز به تدریج به این مسئله فایق آمدند که آنها هم ذاتا و طبیعتا جنسیت خود را اخذ نکرده اند و نحوه­ی آموزش و پرورش آنها به نحوی است که "مردانگی" خود را یاد می گیرند.

تعداد زیادی از فعالین این جنبش معتقد بودند که جنسیت آنها را تحت قیود محدود کننده ای قرار داده است و مردان نیازمند رهایی از مردانگی تحمیل شده به آنها هستند همانطور که زنان تلاش می کنند تا از قیود پدرسالاری خود را برهانند (پیس، 2000).

بدین ترتیب استفاده از مفهوم جنسیت که زنانگی و مردانگی را مجموعه صفاتی می دانست که به لحاظ فرهنگی به زنان و مردان نسبت داده شده بود، مسیر آگاهی بخشی را نیز برای مردان گشود تا آنها نیز جایگاه خود و ایدئولوژی های حاکم بر آن را غیر قطعی و چالش پذیر بیابند.

همانطور که روبوتام در ابتدای دهه ی 1970 طرح کرده بود، مواجه با مفهوم جدیدی از زن، مفهوم جدیدی از مرد را نیز می طلبد (روبوتام، 1973). به همین دلیل بسیاری از گروه های فمینسیتی مانند فمینسیت­های رنگین پوست، سوسیالیست و نیز زنان همجنس گرا دریافتند که منبع اصلی ستم را باید در ایدئولوژی­هایی چون نژادپرستی، سرمایه داری و همجنس هراسی یافت و در این مسیر، راه مبارزه با این جریانات اتحاد با مردان است.

در مجلات مخصوص مردان که در دهه ی 70 در آمریکا و انگلستان رواج یافته بودند، یکی از مهمترین ایده های مطرح شده آن بود که رویکرد ذات پندارانه به مردانگی به دلیل تحمیل­های اجتماعیش، عبور از مرزهای جنسیتی را برای مردان بسیار دشوارتر از زنان می سازد. "بنابراین گسترش بدنه­ی وسیعی از دانش ها در رابطه با مردانگی که توسط مردان تولید شده بود به نحو تاثیر گذاری نشان از آن داشت که تبعیض جنسیتی دیگر تنها مشکل زنان نیست، همانطور که نژاد پرستی مسئله ی سفیدپوستان هم تلقی می شود" (پلیچر، 2005، 87).

**نظریه­ی کوئیر Queer Theory**

"کوییر" چتری مفهومی است برای اشاره به اقلیت های جنسی و جنسیتی که دگرجنس خواه نباشند. این عبارت که در لغت به معنای "عجیب و غریب" است، در اواخر قرن نوزدهم به عنوان برچسبی تحقیرآمیز در رابطه با گروه‌هایی مطرح گردید که به همجنسان خود متمایل بودند. در اواخر دهه­ی 1980، نظریه پردازان و فعالان این حوزه معنایی جدید به عبارت "کوییر" بخشیدند. آنها شروع به تشکیل اجتماعات خودی و بازسازی این مفهوم نموده و هویت سیاسی متمایزی از هویت سیاسی مردان همجنسگرا طلب کردند. کوییر به آنهایی اشاره دارد که با طرد هویت های جنسی سنتی، در جستجوی مرزهای جنسیتی جایگزین باشند.

نظریه کوییر هم همزمان با طرح این مفهوم و کاربرد آن توسط کنشگرا همجنسگرا در آمریکا و اروپا به عنوان تبیینی مفهومی به کار برده شد که به شدت از تفاسیر جدید در حوزه­ی جنسیت و به خصوص مباحثات میشل فوکو تاثیر پذیرفته بود. این نظریه ایده­هایی را از پساساختارگرایی و روانکاوی لکانی در رابطه با هویت مرکززدایی شده و بی ثبات، واسازی ژاک دریدا از ساختهای مفهومی زبان شناختی و نیز الگوی فوکو از گفتمان و دانش و قدرت را دربر گرفته و باهم ترکیب می­شود. در نظریه‌ی کوئیر تمرکز بیشتری بر مسئله‌ی سکس، ترجیح‌های جنسی افراد، انتخاب‌های جنسی افراد و تمایلات و گرایش‌های جنسی آنها دارد. این نظریه، نوعی ساختارشکنی در چهارچوب‌های هویتی محسوب می‌شود و همه نظریه‌پردازان این حوزه بر این باور اند که هویت جنسی ثابت وجود ندارد و جهت‌گیری‌های جنسی افراد می‌تواند همیشه در تغییر باشد.

به بیان اسپارگو (2012)، کوییر چارچوب مفهومی یا روش شناختی نیست که تکین یا نظام مند باشد، بلکه مجموعه ای است از فعالیت های روشنفکرانه درباره­ی رابطه بین سکس و جنسیت و میل جنسی.... این اصطلاح گستره‌ی متنوعی از کنش ها و اولویت های انتقادی را دربر می‌گیرد.

یکی از تاثیرگذارترین چهره­ها در نظریه­ی کوییر، جودیت باتلر و کتاب او تحت عنوان آشفتگی جنسیتی است. او صراحتا آثار فوکو در رابطه با جنسیت را توسعه داده تا الگوی طبیعی شده و بهنجار جنسیت و دگرجنس گرایی را فاش سازد (باتلر، 1990). او می­گوید که "جنسیت ادامه­ی مفهوم فرهنگی جنس کروموزومی/ زیست شناختی نیست، بلکه کنش مداوم گفتمانی است که حول مفهوم دگرجنسگرایی ساخته شده است. او معتقد است که دگرجنس گرایی اجباری از طریق تولید تابوهایی علیه همجنسگرایی در جنسیت سوار شده و منجر به آن شده که هر یک از دو جنس زن و مرد با زیست شناسی پیوند بخورند و اتحاد دروغینی را میان یک جنس بیولوژیک و جنسیت فرهنگی به وجود آورند." (اسپارگو، 2014). به عبارت دیگر باتلر جنسیت را متغیر، سیال و نامتمرکز می­داند.

**فهرست منابع**

* آبوت، پاملا. والاس، کلر. (1380). *جامعه­شناسی زنان*. ترجمه منیژه نجم عراقی، تهران: نشر نی.
* اسپارگو، تمسین، (2014). *فوکو و نظریه­ی کوییر.* ترجمه حمید پرنیان، تورنتو: نشر گیلگمشان.
* بيسلي، کريس. (1385). *چیستي فمينيسم*. ترجمه محمد رضا زمردي، تهران: انتشارات روشنگران و مطالعات زنان.
* پاکنهاد، مریم. (1381) *فرادستی و فرودستی در زبان*. تهران: انتشارات گام نو.
* شهابی، محمود. (1389). *صنعت-فرهنگ ظاهرآرایی و زیباسازی بدن در ایران*. تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
* صادقی، فاطمه. (1385*). هراس از زن به مثابه دیگری*، آینده نو، شماره 162.
* فوکو، ميشل. (1383) *تاريخ جنسيت: اراده به دانستن.* ترجمه نيکو سرخوش و افشين جهانديده، تهران: نشر نی.
* مشيرزاده، حمیرا. (1381). *از جنبش تا نظريه اجتماعي: تاريخ دو قرن فمينيسم.* تهران: نشر شيرازه.
* نجم عراقی، منیژه. (1389). *زن و ادبیات: سلسله پژوهش های نظری درباره ی مسائل زنان*. تهران: نشر چشمه.
* ولف، ویرجینیا. (1383). *اتاقی از آن خود*، ترجمه صفورا نوربخش ، تهران: نشر نیلوفر.
* Beauvoir, S. (1972). *The second sex*. London: Pan Books LTD.
* Bordo, S. (2001). *Unbearable Wight, Feminism, Western culture and body*, tenth anniversary Edition, university of California Press.
* Braggin, V. (1981). Sexist Language, New York, Little Field Adams.
* Butler, J. (1998). *Gender trouble: Feminism and subversive of identity*, Routledge, London.
* Certeau, M. (1984). *the practice of everyday life*, Berkeley, university of California Press.
* Cixous, H. (1976). "The Laugh of the Medusa," trans. Keith Cohen and Paula Cohen, *Signs 1*, no. 4: 875–93.
* Davis, K. (1991) *The Gender of power*. Sage Publication, New York.
* Delphy, Ch. (1977). *The Main Enemy*. London, Women's Research and resource center.
* Evans, S. (1979). *Personal Politics: The Roots of Women’s Liberation in the Civil Rights Movement and the New Left*, New York: Alfred A. Knopf.
* Helford, E. (1999) *Post feminism and the female action- Adventure Hero: Position Tank Girl*. Oxford: Rowman & Littlefield.
* Heywood, L. Drake, J. (1998). *Third Wave Agenda: Being Feminist, Doing Feminsim*, University of Minnesota Press, Minneapolis.
* Lefèbvre, H. (1991). *The Production of Space* (tr. Donald Nicholson Smith). Oxford, Malden, MA: Blackwell.
* Lindsey, L. (2010). *The Sociology of Gender: Theoretical Perspectives and Feminist Frameworks*, Pearson
* Mariko, M. (2000). *Beyond Prejudice as simple antipathy: Hostile and benevolent sexism across cultures*. Journal of Personality and Social Psychology 79 (5): 763–75.
* Massey, D. (1994). *Space, Place and Gender*, London and Minneapolis, MN: University of Minnesota press.
* Maynard, M. Purvis, J. (1996). *New Frontiers in Women’s Studies*. London: Taylor and Francis.
* Pease, B. (2000) *Recreating Men: Postmodern Masculinity Politics*, London: Sage.
* Phadke, Sh. (2007) ‘*Re-mapping the Public: Gendered Spaces in Mumbai’* in Madhavi Desai (ed.) Gender and the Built Environment, New Delhi: Zubaan.
* Plicher, J. and Whelehan, I. (2005). *50 key concepts in Gender Studies*, Sage Publication, London.
* Rowbotham, Sh. (1973). *Woman's Consciousness, Man's World*. New Orleans: Pelican.
* Spain, D. (1992). *Gendered Space*. Chapel Hill, NC Carolina: University of North Carolina Press.
* Young, I. (2004). Five Faces of Oppression, in: *Oppression, Privilege, & Resistance* edited by Lisa Heldke and Peg O’Connor, McGraw Hill in Boston.

1. Consciousness [↑](#footnote-ref-1)
2. Naturally [↑](#footnote-ref-2)
3. Phallocentrism [↑](#footnote-ref-3)
4. Benevolent sexism [↑](#footnote-ref-4)
5. Deconstruction [↑](#footnote-ref-5)